

تاریخ طبری

یا

«تاریخ الرسل والملوک»

تألیف

محمد بن جریر طبری

جلد یازدهم

ترجمہ

ابوالقاسم پایندہ



آئینہ سائیر

۳۲/۴



مشارکت‌ناپذیر

تاریخ طببری (جلد یازدهم)

تألیف محمد بن جریر طبری

ترجمه ابوالقاسم پاینده

چاپ اول: ۱۳۵۳

چاپ چهارم: ۱۳۷۵

چاپ: دیبا

تیراژ: ۳۰۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر ساختمان ۱۰

تلفن: ۸۸۲۱۴۷۳ - ۸۸۳۶۱۹۹ فاکس: ۸۸۲۴۲۵۰

فهرست مطالب

- ۴۶۱۳ خلافت ابوالعباس، عبدالله بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
- ۴۶۲۴ اكمال سخن درباره سبب بيعت با ابوالعباس عبدالله بن علی و کار وی
- ۴۶۲۸ سخن از خیر نبرد زاب که با مروان بن محمد بود و سبب و چگونگی آن
- ۴۶۳۵ سخن از سبب کشته شدن ابراهیم بن محمد
- ۴۶۳۷ سخن از کشته شدن مروان و نبرد وی با کسانی از مردم شام
- ۴۶۴۵ سخن از خیر سپید پوشیدن ابوالورد و سرانجام وی
- ۴۶۴۹ سخن از خلع و سپید پوشی حبیب بن مره مری
- ۴۶۵۰ سخن از خیر سپید پوشیدن مردم جزیره و سرانجام کارشان در این باب
- ۴۶۵۲ سخن از رفتن ابوجعفر به نزد ابومسلم درباره کشتن ابوسلمه
- ۴۶۵۶ سخن از خیر نبرد با یزید بن عمر بن هبیره در واسط
- ۴۶۶۷ سخن از حادثاتی که به سال یکصدوسی و سوم بود
- ۴۶۶۹ سخن از خیر خلع که بسام بن ابراهیم کرد
- ۴۶۷۱ سخن از کار خازم بن خزیمه در عمان و کشتن خارجیان
- ۴۶۷۴ سخن از حوادثی که به سال صدوسی و پنجم بود
- ۴۶۷۷ سخن از حوادثی که به سال صدوسی و ششم بود
- ۴۶۷۷ سخن از رفتن ابومسلم به نزد ابوالعباس و کار وی
- ۴۶۷۹ سخن از خیر حج ابوجعفر منصور و ابومسلم و بازگشتن آنها
- ۴۶۸۱ خلافت ابوجعفر منصور، عبدالله بن محمد

- ۴۶۸۴ سخن از حوادثی که به سال صدوسی وهفتم بود
- ۴۶۹۱ سخن از کشته شدن ابومسلم و سبب آن
- ۴۷۱۵ سخن از خبر سباده و کشتن شدن او
- ۴۷۱۷ سخن از حوادثی که به سال صدوسی وهشتم بود
- ۴۷۱۷ سخن از اینکه چرا جمهورین مراد منصور را خلع کرد؟
- ۴۷۱۸ سخن از خبر کشته شدن ملبدخارجی
- ۴۷۲۰ سخن از خبر حوادثی که به سال صدوسی ونهم بود
- ۴۷۲۲ سخن از خبر بد داشتن عبدالله بن علی و یاران وی و کشتن بعضی از آنها
- ۴۷۲۳ سخن از حوادثی که به سال صدوچهل و یکم بود
- ۴۷۲۳ سخن از هلاکت ابوداود عامل خراسان و سبب آن
- ۴۷۲۴ سخن از خبر حوادثی که به سال صدوچهل و یکم بود
- ۴۷۲۵ سخن از کار داوندیان و ابوجعفر منصور
- ۴۷۳۴ سخن از خبر حوادثی که به سال صدوچهل و دوم بود
- ۴۷۳۴ سخن از اینکه چرا عیینة بن موسی خلع کرد؟
- ۴۷۳۵ سخن از کار اسپهبد طبرستان با مسلمانان
- ۴۷۳۸ سخن از خبر حوادثی که به سال صدوچهل و سوم بود
- ۴۷۳۸ سخن از غزای دیلمان
- ۴۷۳۹ سخن از حوادثی که به سال صدوچهل و چهارم بود
- سخن از اینکه چرا منصور، محمد بن خالد را از مدینه برداشت و رباح بن عثمان را گماشت؟
- ۴۷۳۹ و چرا زیاد بن عیید را پس از محمد بن خالد عزل کرد؟
- سخن از اینکه چرا فرزندان حسن را سوی عراق بردند و وضعشان وقتی که می-
بردندشان چگونه بود؟
- ۴۷۶۸ سخن از بقیه حوادثی که به سال صدوچهل و چهارم بود
- ۴۷۸۳ سخن از اینکه چرا منصور، فرزندان حسن را به عراق برد؟
- ۴۷۸۶ سخن از حوادثی که به سال صدوچهل و پنجم بود
- ۴۷۸۶ سخن از قیام محمد بن عبدالله و کشته شدن وی
- ۴۸۶۱ سخن از خبر شورش سیاهان مدینه به سال صدوچهل و پنجم و سبب که انگیزه آن بود
- ۴۸۶۷ سخن از اینکه چرا منصور بغداد را بنیاد کرد؟
- ۴۸۷۸ سخن از سبب قیام ابراهیم و کشته شدن وی که چگونه بود؟

- ۴۹۱۴ سخن از حوادثی که به سال صدوچهل و هشتم بود
- ۴۹۱۴ سخن از اینکه منصور بغداد را چگونه بنیاد کرد؟
- ۴۹۲۱ سخن از اینکه چرا منصور، سلم بن قتیبه را از بصره برداشت؟
- ۴۹۲۳ سخن از حوادثی که به سال صدوچهل و هفتم بود
- ۴۹۲۷ سخن از اینکه چرا و چگونه منصور عیسی بن موسی را خلع کرد؟
- ۴۹۳۸ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوچهل و هشتم بود
- ۴۹۳۸ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوچهل و نهم بود
- ۴۹۳۹ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوپنجاهم بود
- ۴۹۵۳ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوپنجاه و یکم بود
- ۴۹۵۳ سخن از اینکه چرا منصور، عمر بن حفص را از سند برداشت و هشام بن عمرو را ولایتدار آنجا کرد؟
- ۴۹۵۹ سخن از اینکه چرا منصور رصافه را برای مهدی بنیاد کرد؟
- ۴۹۶۳ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوپنجاه و دوم بود
- ۴۹۶۴ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوپنجاه و سوم بود
- ۴۹۶۶ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوپنجاه و چهارم بود
- ۴۹۶۸ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوپنجاه و پنجم بود
- ۴۹۷۰ سخن از اینکه چرا منصور، محمد بن سلیمان را از کوفه برداشت؟
- ۴۹۷۲ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوپنجاه و هشتم بود
- ۴۹۷۲ سخن از اینکه چگونه هشتمین معاویه بر عمرو بن شداد دست یافت؟
- ۴۹۷۴ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوپنجاه و هفتم بود
- ۴۹۷۵ سخن از خیر حوادثی که به سال صدوپنجاه و هشتم بود
- ۴۹۸۳ سخن از خیر وفات ابوجعفر منصور
- ۴۹۸۶ سخن از خیر صفت ابوجعفر منصور
- ۴۹۸۷ سخن از خیر بعضی روشهای منصور
- ۵۰۴۵ سخن از نام فرزندان و زنان ابوجعفر منصور
- ۵۰۴۶ سخن از وصایای ابوجعفر منصور

بنام خداوند رحمان رحیم

برای گفتگو از تاریخ و طبری و ترجمه مجالی بیشتر باید که اگر خدا بخواهد، پس از ختم کار که امید هست دورتر از دوسه ماه دیگر نباشد، شمه‌ای از این حکایت نسبتاً دراز گفته آید.

اجمال حسب حال آنکه بنیاد فرهنگ ایران از وقت بنیاد، ترجمه تاریخ طبری را در دستور کار خویش به ردیف اول داشته بود که در بیخ بود این اثر بزرگ و مفصل و کهن که ورقی زردین از انبوه مآثریکه تازان پارسی نژاد در قلمرو فرهنگ مرکب اسلامی است، و بسیاری صفحات و فصول آن از تاریخ ایران سخن دارد، با نکته‌های اصیل که در هیچ مرجع دیگر نیست، چنین اثری، بشمام و بری از اضافات، زی تازی نگذارد و جامه پارسی نگیرد و این دور افتاده قدیم، از پس انتظار قرون، به خانه و کاشانه خویش نباید و کتابخانه پارسی به حاصل کار و شاهکار یکی از فرزندان مخلص و پرکار ایران که به تبعیت از رسم و پندار رایج زمان، زبان عربی را جولانگاه نبوغ آسمان وار خویش داشته‌اند آراسته نگردد.

سپاس خدا که از پی توفیقات مکرر سالها، نعمت این خلعت به من داد و علاقه اولیای بنیاد، انگیزه همت شد و کاری که در گروسالیان دراز می نمود با کوشش پیوسته شباروز زودتر از وقت مقرر، ره چاهخانه گرفت و باز شکر خدای.

اینک شما و جلد یازدهم که امید هست جلدهای دیگر با فواصل کوتا‌تر از دنبال آن در آید ان شاء الله.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خلافت ابوالعباس، عبدالله بن-
محمد بن علی بن عبدالله بن عباس

سخن از سبب خلافت ابوالعباس: آغاز آن چنانکه گویند از پیمبر خدا بود
صلی الله علیه وسلم که به عباس بن عبدالمطلب خبر داد که خلافت به اعقاب وی
می رسد و فرزندان وی پیوسته در انتظار آن بودند و میان خودشان درباره آن سخن
داشتند.

رشید بن کریب گوید: ابوهاشم سوی شام رفت و محمد بن علی بن عبدالله بن عباس
را بدید و گفت: «ای پسر عمو، دانشی به نزد من هست که پیش توها می کنم و
هیچ کس را از آن خبر دار مکن، این کار که کسان امید آن می دارند، میان
شماست.»

گفت: «می دانم، مبادا کسی این را از تو بشنود.»

خالد بن عجلان گوید: وقتی ابن اشعث مخالفت آورد و حجاج بن یوسف به
عبدالملک نوشت، عبدالملک کس به طلب خالد بن یزید فرستاد و بدو خبر داد که
گفت: «اگر شکاف از سیستان است مایه نگرانی تو نباشد، اگر از خراسان بود
می باید بیمناک باشیم.»

جبله بن فروخ تاجی گوید: امام محمد بن علی بن عبدالله بن عباس گفت: «ما

را سه وقت مقرر هست: مرگ طغیانگر، یزید بن معاویه، و انقضای یکصد سال، و فتنه افریقیه، در آنوقت دعوتگرانی سوی ما دعوت می‌کنند، آنگاه باران ما از مشرق بیایند و اسبانشان به مغرب رسد و آنچه را ستمگران در آنجا گنج کرده‌اند بیرون آرند.»

گوید: وقتی یزید بن ابی‌مسلم در افریقیه کشته شد و بر بران بشوریدند، محمد ابن علی یکی را سوی خراسان فرستاد، و بدو دستور داد سوی شخص مورد رضایت دعوت کند و از کسی نام نبرد.

خبیر محمد بن علی و خبیر دعوتگرانی را که به خراسان فرستاد از پیش آورده‌ایم، پس از آن محمد بن علی در گذشت و پسر خویش ابراهیم را جانشین کرد. ابراهیم بن محمد، ابوسلمه، حفص بن سلیمان و ابستة سبیع، را به خراسان فرستاد و همراه وی به نقیبان خراسان نامه نوشت که نامه‌های وی را پذیرفتند و ابوسلمه میان آنها بماند، سپس پیش ابراهیم باز گشت که او را پس فرستاد و ابومسلم را نیز همراه وی کرد. کار ابومسلم و خبروی را از پیش یاد کرده‌ایم، پس از آن نامه‌ای که ابراهیم در جواب نامه ابومسلم بدو نوشته بود و دستور داده بود هر که را در خراسان به عربی سخن می‌کند بکشد، به دست مروان افتاد و به عامل خویش در دمشق نوشت که به یار خویش در بلقا بنویسد که سوی حمیمه رود و ابراهیم بن محمد را بگیرد و به نزد وی روانه کند.

عثمان نواده عمار بن یاسر گوید: در حمیمه به نزد ابو جعفر بودم محمد و جعفر، دو پسرش، نیز با وی بودند، داشتم آنها را می‌رقصانیدم که به من گفت: «چه می‌کنی؟ مگر نمی‌بینی که در چه حالیم؟»

گوید: نظر کردم و فرستادگان مروان را دیدم که ابراهیم بن محمد را می‌جستند.

گفتم: «بگذار سوی آنها روم.»

گفت: «تو که پسر عمار یاسری از خانه من بیرون شوی!»

گوید: وقتی نماز صبح به سر رفت درهای مسجد را گرفتند و گفتند: «کسانی که با آنها هستند ایمن باشند، ابراهیم بن محمد کجا است؟»
گفتند: «اینک اوست»، پس او را بگرفتند.

گوید: مروان به آنها دستور داده بود، ابراهیم را بگیرند و وصف او را همانند ابوالعباس گفته بود که در کتابها یافته بود که بنی امیه را خواهد کشت و چون او را پیش مروان بردند گفت: «این مطابق وصفی که با شما گفته بودم نیست.»
گفتند: «یکی را مطابق وصفی که گفته بودی آنجا دیدیم»، مروان آنها را به طلب وی فرستاد که خبرشان دادند و سوی عراق گریزان شدند.

علی بن موسی به نقل از پدرش گوید: مروان بن محمد یکی را سوی عراق فرستاد که ابراهیم بن محمد را پیش وی آورد و وصف وی را برای فرستاده بگفت. فرستاده برفت و چنان دید که وصف، و وصف ابوالعباس، عبدالله بن محمد بود. و چون ابراهیم نمودار شد و ایمنی یافت، به فرستاده گفتند: «دستور درباره ابراهیم به توداده اند و این عبدالله است.» و چون این، برای وی آشکار شد، ابوالعباس را رها کرد و ابراهیم را بگرفت و ببرد.

موسی گوید: من و کسانی از بنی عباس، و وابستگانشان، با وی برفتیم، ابراهیم روان شد، کنیز فرزند دارش که دل بسته وی بود همراهش بود، بدو گفتیم: «فقط یکی از پی تو آمده، بیا او را بکشیم و به کوفه پناه بریم که شیعیان ما هستند.»

گفت: «هر چه خواهید کنید.»

گفتیم: «صبر کن تا به راهی برسیم که سوی عراق می رود.»

گوید: پس برفتیم تا به راهی رسیدیم که به طرف عراق انشعاب می یافت و راهی دیگر سوی جزیره می رفت و در منزلی جای گرفتیم. و چنان بود که وقتی ابراهیم

می خواست بخوابد، به سبب حضور کنیز فرزنددار خویش به یکسو می رفت. برای کاری که درباره آن اتفاق کرده بودیم پیش وی رفتیم و او را بانگ زدیم، برخاست که بیاید. کنیز فرزند دارش در او آویخت و گفت: «هرگز در چنین وقتی برون نمی شدی، برای چه می روی؟»

گوید: ابراهیم با وی سخن گونه گون گفت، اما پذیرفت تا وقتی که خبر را با وی بگفت.

کنیز گفت: «ترا به خدا قسم او را مکش که خاندان خویش را به شامت می کشی، اگر او را بکشی مروان هیچکس از خاندان عباس را در حمیمه زنده نمیگذارد» و از او جدا نشد تا سوگند یاد کرد که چنین نکند. آنگاه سوی ما آمد و خبر را با ما بگفت که گفتیم: «تو بهتر دانی.»

عبدالحمید بن یحیی، دبیر مروان گوید: به مروان بن محمد گفتم: «از من بدگمانی؟»

گفت: «نه.»

گفتم: «چنان می بینم که کار وی بر نو غلبه می یابد به او زن بده و از او زن بگیر، اگر غلبه یافت میان خویشان و او پیوند نسبی بسته ای که با وجود آن آشفته نمی شوی و اگر با او بر آمدی، خویشاوندی وی ترا خوار نمی کند.»

گفت: «وای تو اگر می دانستم این کار بدومی رسد سوی او می شناختم، اما این کار از آن وی نیست.»

گویند: وقتی ابراهیم بن محمد را گرفتند که پیش مروان بیرند و کسان خاندانش به بدرقه اورفتند از مرگ خویش خبرشان داد و دستورشان داد که بسا برادرش ابوالعباس، عبدالله بن محمد، سوی کوفه روند و شنوا و مطیع وی باشند. وصیت خویش را با ابوالعباس کرد و وی را جانشین خویش کرد.

راوی گوید: پس ابوالعباس با کسانی از مردم خاندانش که با وی بودند و

از جمله عبدالله بن محمد و داود و عیسی و صالح و اسماعیل و عبدالله و عبدالصمد، همگان پسر علی، و یحیی بن محمد و عیسی بن موسی و عبدالوهاب و محمد، هر دو ان پسر ابراهیم، و موسی بن داود و یحیی بن جعفر بن تمام، سوی کوفه روان شد. در ماه صفر آنجا رسیدند که ابوسلمه آنها را در محله بنی اود در خانه ولید بن سعد، وابسته بنی هاشم، جای داد و تا حدود چهل روز کارشان را از همه سرداران و شیعیان مکتوم داشت و چنانکه گفته اند وقتی خبر مرگ ابراهیم بن محمد بدورسید میخواست کار را به خاندان ابوطالب انتقال دهد.

ابو السری گوید: امام باکسانی از مردم خاندان خویش به کوفه آمد و آنجا نماند. ابوالجهم به ابوسلمه گفت: «امام چه کرد؟»

گفت: «هنوز نیامده.» و چون ابوالجهم در کار پرسش اصرار ورزید گفت: «پرسش بسیار می کنی، اکنون وقت قیام وی نیست.»

گوید: چنین بود تا وقتی که ابو حمید، خادم ابوالعباس را به نام سابق خوارزمی بدید و درباره یارانش از او پرسید که بدو گفت: «آنها در کوفه اند اما ابوسلمه می گوید نماند.» پس او را به نزد ابوالجهم برد که خبر آنها را با وی گفت. ابوالجهم، ابو حمید را همراه سابق فرستاد که محل آنها را در کوفه بدانست آنگاه بازگشت و بیامد. ابراهیم بن سلمه که با آنها بوده بود نیز با وی بیامد و ابوالجهم را از منزلشان و اینکه امام در محله بنی اود جای دارد خبر داد و گفت که وقتی به کوفه آمدند امام کس پیش ابوسلمه فرستاده و صد دینار از او خواست که نداد.

گوید: پس ابوالجهم و ابو حمید و ابراهیم سوی موسی بن کعب رفتند و حکایت را با وی بگفتند و دویست دینار برای امام فرستادند. آنگاه ابوالجهم پیش ابوسلمه رفت و درباره ی امام از او پرسید که گفت: «اینک وقت قیام او نیست، زیرا هنوز واسط گشوده نشده.»

گوید: ابوالجهم پیش موسی بن کعب رفت و بدو خبر داد و متفق شدند که امام

را ببینند، پس موسی بن کعب و ابوالجهم و ابراهیم بن سلمه و عبدالله طایی و اسحاق ابن ابراهیم و عبدالله بن بسام و ابو حمید، محمد بن ابراهیم، و سلیمان بن اسود و محمد بن حصین پیش امام رفتند.

گوید: ابوسلمه خبر یافت و درباره آنها پرسید که گفتند: «برای حاجتی سوی کوفه رفته اند.» جمع به نزد ابوالعباس رفتند و بر او وارد شدند و گفتند: «کدام یک از شما عبدالله بن محمد، پسرزن حارثیه است؟»
گفتند: «این.»

گوید: پس سلام خلافت بدو گفتند. آنگاه موسی بن کعب و ابوالجهم باز گشتند. ابوالجهم دیگران را گفت که به نزد امام بمانند ابوسلمه کس به طلب ابوالجهم فرستاد و گفت: «کجا بودی؟»
گفت: «پیش امامم رفته بودم.»

ابوسلمه سوی آنها رفت و ابوالجهم به ابوحمید پیغام داد که ابوسلمه سوی شما آمده، باید وقتی به نزد امام می رود تنها باشد. و چون ابوسلمه به نزد آنها رسید، نگذاشتند کسی با وی وارد شود و او به تنهایی برفت و به ابوالعباس سلام خلافت گفت. پس از آن ابوالعباس به روز جمعه بر یابویی ابلق برون شد و با کسان نماز کرد.

ابو عبدالله سلمی گوید: وقتی ابوسلمه به ابوالعباس سلام خلافت کرد، ابوحمید بدو گفت: «به کوری چشم توای کسی که... لک مادرش را مکیده است.» و ابوالعباس بدو گفت: «آرام باش.»

گویند: وقتی با ابوالعباس بیعت کردند و به منبر رفت، بالای آن ایستاد، داود ابن علی نیز بالا رفت و پایین تر از او ایستاد ابوالعباس سخن کرد و گفت: «حمد خدای را که از روی بزرگواری اسلام را برای خویش برگزید و آنرا حرمت داد و بزرگ داشت و برای ما برگزید و به وسیله ما تأیید کرد و ما را اهل و پناه و قلعه آن کرد که به

کار اسلام قیام کنیم و از آن دفاع کنیم و نصرت آن کنیم و کلمه تقوی را بر ما مقرر کرد و آنرا خاص ما کرد و ما را اهل آن کرد و خویشاوندی و نزدیکی پیمبر خدا را خاص ما کرد و ما را از پدران وی پدید آورد و از شجره وی برویانید و از منبع وی جدا کرد، وی را از ما کرد و رنج ما را بروی گران کرد^۱ او او را دل بسته ما کرد، و نسبت به مؤمنان مهربان و رحیم. و ما را در قبال اسلام و مسلمانان به مقامی و الانهاد، و بسراين قرار کتابی بر مسلمانان نازل فرمود که بر آنها خوانده شود و او گوینده عزیز در قرآن محکم منزل خویش فرمود:

«انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً.»^۲ یعنی: حق اینست که خدا می خواهد نا پاکی را از شما اهل این خانه ببرد و پا کیزه تان کند، پا کیزه کامل.

و نیز فرمود: «قل لا استلکم علیه اجرا الا الموده فی القربی.»^۳

یعنی: بگو من از شما برای پیغمبری مزدی بجز مودت خویشاوندان نمی خواهم.

و نیز فرمود: «وانذر عشیرتک الا قرین.»^۴

یعنی: و خویشان نزدیکت را بترسان.

و نیز فرمود: «ما افاء الله علی رسوله من اهل القرى فله وللرسول ولذی القربی

والیتامی.»^۵

یعنی: هر چه خدا از اموال مردم این دهکده ها عاید پیمبر خویش کرده خاص خدا و پیمبر و خویشاوندان وی و یتیمان است.

و نیز فرمود: «واعلموا انما غنمتم من شیئی فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی

۱- اشاره به آیه ۱۲۸ سوره براءت: لقد جاءکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم.

۲- احزاب (۳۳) آیه ۳۲

۳- سوره شوری (۴۲) آیه ۲۲

۴- سوره شعراء (۲۶) آیه ۲۱۴

۵- حشر (۵۹) آیه ۷

والتامی»

یعنی: بدانید که هرچه غنیمت گیرید پنج يك آن از خدا و پیغمبر و خویشان او و یتیمان است.

و او جل ثناءه فضیلت ما را معلوم مسلمانان داشت و حق ما و دوستیمان را بر آنها واجب کرد و نصیب ما را از غنیمت بیشتر کرد که نسبت به ما حرمت و تفضل کرده باشد و خدای دارای تفضل بزرگ است. سبب این گمراه پنداشته اند، دیگران به کار ریاست و سیاست^۲ و خلافت از ما محق ترند، روهایشان زشت باد.

ای مردمان، برای چه و چرا؟ در صورتی که خدا کسان را به وسیله ما از پس ضلالتشان هدایت کرد و از پس جهالتشان بصیرت داد و از پس هلاکتشان نجات بخشید و به وسیله ما حق را نمودار کرد و باطل را نابود کرد و تباهی شان را به صلاح برد و زبون را رفعت داد و نقص را به کمال برد و پراکندگی را به فراهمی آورد، تا کسان در کار دین و دنیا شان از پس دشمنی به الفت و نیکی و مساوات باز رفتند و در کار آخرتشان «برادران شدند بر تختها روبروی هم»^۳، خدا این را به محمد عطا کرد صلی الله علیه و سلم و منت و نعمت وی کرد و چون خدای او را به نزد خویش برد، یسارانش پس از وی به این کار قیام کردند و «کارشان مابینشان به شوری بود»^۴، میراث اقوام را به تصرف آوردند و در کار آن عدالت کردند و آن را به جایی که باید، نهادند و به اهلش دادند و از آن سبکبار برون شدند، آنگاه بنی مروان پیاخاستند و آنرا ربودند و میان خویش دست به دست بردند و خاص خویش کردند و به اهلش ستم کردند، خدای مدتی مهلتشان داد تا وی را به خشم آوردند و چون به خشمش آوردند به دست ما از آنها انتقام گرفت و حق ما را پیمان داد و به وسیله ما امتنان را در یافت و نصرت ما را عهده

۱- سوره انفال آیه ۴۱

۲- کلمه متن

۳- اخوانا علی سرد متقابلین سوره حجر آیه ۴۷

۴- و امرهم شوری بیتهم سوره شوری آیه ۳۷

کرد و به کار ما پرداخت تا به سبب ما بر کسانی که در این سرزمین زبون شده بودند منت نهاد، به ما ختم کرد چنانکه به ما آغاز کرده بود، و من امیدوارم که از جایی که خیر سوی شما آمده، ستم نیاید و از جایی که صلاح سوی شما آمده فساد نیاید و توفیق ما اهل بیت به وسیله خداست.

«ای مردم کوفه، شما مورد محبت و مودت مایید، شما آن کسانی که ستم ستمگران از این کار منحرفان نکرد و تغییر نیافتید، تا روزگار ما را دریافتید و خدای دولت ما را بیاورد. شما به وسیله ما از همه مردم نیکروز ترید و پیش ما از همگی شان محترمتر، مقرر یه ایتان رایکصد درم افزودم، آماده شوید که من خونریز رسم شکتم و انقلابی نابودی آور.»
گوید: وی تب داشت، تبش شدت یافت و بر منبر نشست.

گوید: داود بن علی بالارفت و بر پله های منبر پایین تراز وی نشست و گفت: «حمد خدای، سپاس اومی داریم، سپاس اومی داریم، سپاس اومی داریم، که دشمن ما را هلاک کرد و میراث پیمبر مان محمد را، صلی الله علیه و سلم سوی ما بگردانید، ای مردم اکنون ظلمات از دنیا برخاست و پرده آن برداشته شد و زمین و آسمانش روشنی گرفت، خورشید از طلوعگاه بر آمد و ماهتاب از محل تابش بتابید، حق به جای خویش باز آمد به خاندان پیمبرتان که باشما رثوفند و رحیم و عطف.

«ای مردم، به خدا، ما به طلب این کار بر نیامدیم که نقره یا طلا بیندوزیم، نهر نمی کنیم و قصر بنیان نمی کنیم، قیام ما از آنرو بود که حق ما را برده بودند، به خاطر پسر عموهای خویش خشم آورده بودیم و وضع شما بر ما ناگوار بود و گران که بر بسترهای خویش از وضع شما بیخواب بودیم و رفتار بسد بنی امیه را منفور داشتیم که باشما خشونت می کردند و زیوتان می داشتند و غنیمت و حقوقتان را خاص کسان کرده بودند، به تعهد خدای تبارک و تعالی و تعهد پیمبر خدا صلی الله علیه و سلم و تعهد عباس که خدایش رحمت کند پیمان می کنیم که میان شما مطابق آنچه خدا نازل کرده حکم کنیم و به کتاب

خدای عمل کنیم و باعامه و خاصه به روش پیامبر خدای صلی الله علیه وسلم رفتار کنیم، هلاکت، هلاکت از آن بنی حرب بن امیه و بنی مروان باد که به روزگار خویش دنیا را بر آخرت و خانه فنا را بر خانه بقا مرجح داشتند، مرتکب گناهان شدند و بسا مردمان ستم کردند، حرمت‌ها را شکستند و در حریم‌ها دویدند، در رفتارشان با بندگان و روششان در ولایتها به ستم گراییدند ارتکاب گناه و خطا را خوش داشتند، در راه معاصی چمیدند و در عرصه‌های گمراهی دویدند، خدای می کشدشان که از کید وی ایمن بودند اما عذاب خدای شبانگاه که خفته بودند بر آنها فرود آمد و حکایتها شدند و پراکنده شد و لعنت بر قوم ستمگر باد. خدای ما را بر مروان ظفر داد که (شیطان) غرور آور او را نسبت به خدا مغرور کرده بود، عنان دشمن خدای رها شده بود و به سر در آمد. دشمن خدای پنداشته بود که به وی دست نخواهیم یافت، دسته خویش را بانگ زد و خدعه‌های خویش را فراهم کرد و دسته‌های سوار به کار انداخت، اما پیش روی و پشت سرو به راست و به چپ خویش از کید و شدت و عذاب خدای چندان دید که باطل وی رانا بود کرد و ضلالتش را به پستی کشانید و عزت و حرمت ما را تجدید کرد و حق و میراثمان را به ما پس داد.

«ای مردم، امیر مؤمنان که خدایش نصرتی بزرگ دهد، از پس نماز به منبر رفت که نخواسته بود به گفتار جمعه چیزی را جز آن بیامیزد و از آن پس که در سخن پیش رفته بود شدت تبش از اکمال سخن باز داشت، برای سلامت امیر مؤمنان دعا کنید که خدا به جای مروان دشمن خدا و خلیفه شیطان و پیرو سفالگان که زمین را از پس صلاح به فساد کشانیدند و دین را تغییر دادند و حریم مسلمانان را شکستند، به جای وی جوان پیرنمای و آرام روشن را آورد که از اسلاف نیکو کار نیک روش خویش تبعیت می کند. آنها که بانسانه‌های هدایت و طرق پرهیز کاری زمین را از پس فساد به صلاح آوردند.»

گوید: و کسان بانگ به دعا برداشتند.

آنگاه گفت: «ای مردم کوفه به خدا ما پیوسته مظلوم و حق باخته بودیم تا خدای، شیعیان خراسان را به ما داد و به وسیله آنها حقمان را تجدید کرد و حجتمان را آشکار کرد و دولتمان را غلبه داد و چیزی را که منتظر و نگران آن بودید به شما وانمود و خلیفه‌ای از خاندان هاشم میان شما آورد و به سبب وی روهایتان را سپید کرد و بر مردم شام ظفرتان داد و قدرت را به شما انتقال داد و اسلام را نیر و بخشید و به سبب امامی که وی را عدالت داده و سرپرستی نکوست بر شما منت نهاد. چیزی را که خدا به شما داده با سپاسداری فراگیرید و پای بند اطاعت ما باشید و به فریب خویشان مپردازید که کار، کار شماست، هر خاندانی را شهری هست و شما شهر مایید.

«بدانید که از پس پیمبر خدای، صلی الله علیه وسلم، خلیفه‌ای جز امیر مؤمنان علی بن ابیطالب و امیر مؤمنان عبدالله بن محمد (و با دست به ابوالعباس اشاره کرد) بر این منبرتان بالا نرفته است، بدانید که این کار میان ما هست و برون نمی‌شود، تا آن را به عیسی بن مریم صلی الله علیه تسلیم کنیم. ستایش خدای را، پروردگار جهانیان، بر آنچه به ما داد و به ما سپرد.»

گوید: آنگاه ابوالعباس فرود آمد، داود بن علی پیشاپیش وی بود تا وارد قصر شد و ابوجعفر را نشانید که در مسجد از کسان بیعت بگیرد، و او همچنان بیعت گرفت تا نماز پسینگاه را با آنها بکرد و چون شب تاریک شد برفت.

گویند: داود بن علی و پسرش موسی که به عراق بودند با به جای دیگر، به آهنگ شراة بیرون شده بودند، ابوالعباس که به آهنگ کوفه می‌رفت در دومة الجندل به آنها رسید که برادرش ابوجعفر، عبدالله بن محمد، و عبدالله بن علی و عیسی بن موسی و یحیی بن جعفر بن تمام بن عباس و گروهی از غلامان نشان نیز با وی بودند.

داود به آنها گفت: «آهنگ کجا دارید و حکایت چیست؟»

ابوالعباس: حکایت خودشان را با وی یگفت که آهنگ کوفه دارند که در

آنجا قیام کنند و کار خویش را نمودار کنند.

داود گفت: «ای ابوالعباس، به کوفه می‌روی در صورتی که پیربنی مروان، مروان بن محمد با مردم شام و جزیره در حران است و ناظر عراق است. پیر عرب، یزید ابن‌عمرین هیبره نیز با نیروی عمده عرب در عراق است!»
 ابوالغنائم * گفت: «هر که به زندگی دل بسته باشد دلیل شود، و شعر اعشی را به تمثیل خواند به این مضمون:

«از مرگی که قرین زبونی نباشد

«وجان، کوشش خویش را کرده باشد

«چه بالک!»

راوی گوید: داود به موسی پسر خویش نگریست و گفت: «به خدا پسر عمویت راست گفت، با وی می‌رویم که یا با عزت زندگی کنیم، یا محترمانه بمیریم.»

گوید: عیسی بن موسی وقتی برون شدن آنها را از حمیمه به آهنگ کوفه یاد می‌کرد می‌گفت: «آن گروه چهارده نفری که از خانه خویش و از نزد کسانشان به طلب هدفهای ما برون شدند، همت بلند و جانهای بزرگ و دل‌های قوی داشتند.» سخن از باقیمانده خبر حوادثی که به سال صدوسی و دوم بود.

اکمال سخن درباره سبب بیعت

با ابوالعباس، عبدالله بن علی، و کاروی

ابوجعفر گوید: از پیش آنچه را راویان درباره ابوالعباس آورده‌اند یاد کردیم و اینک آنچه را درباره کار وی و ابوسلمه و اینکه چگونه خلافت به ابوالعباس رسید آورده‌اند یاد می‌کنیم، از اینقرار که وقتی ابوسلمه خبر یافت که مروان بن-

محمد، ابراهیم را که اورا امام می گفتند بکشته در کار دعوت به سوی فرزند ان عباس تغییر رای داد و به خاطر گرفت که برای کسی جز آنهاد دعوت کند. و چنان بود که وقتی ابو العباس به کوفه آمده بود ابوسلمه وی را با کسانی از خاندانش که همراه وی آمده بودند، در خانه ولید بن سعید در محله بنی اود جای داده بود، و وقتی از ابوسلمه درباره امام می پرسیدند می گفت: «شتاب میارید.»

راوی گوید: ابوسلمه در اردوگاه خویش در حمام اعین بود و پیوسته کاروی بدینگونه بود. تا ابو حمید به آهنگ بازار برون شد، و خادم ابراهیم را به نام سابق - خوارزمی بدید و اورا بشناخت که در شام پیش آنها می رفته بود، بدو گفت: «امام ابراهیم چه شد؟»

سابق بدو خبر داد که: «مروان به نخله اورا بکشت و ابراهیم به برادر خویش ابو العباس وصیت کرده و اورا جانشین خویش کرده که به کوفه آمده و بیشتر خاندانش با وی هستند.»

ابو حمید از سابق خواست که وی را به نزد آنها ببرد. سابق گفت: «وعدۀ من و تو فردا در همین جا» که نمی خواست بی اجازه شان به آنها رهنمون شود.

ابو حمید روز بعد به جایی رفت که با سابق وعده نهاده بود، و او را بدید. که ابو حمید را سوی ابو العباس و خاندانش برسد، و چون به نزد او وارد شد پرسید کدامشان خلیفه است؟

داود بن علی گفت: «این امام و خلیفه شماست» و به ابو العباس اشاره کرد که ابو حمید به وی سلام خلافت گفت و دو دست و دو پایش را بیوسید و گفت: «دستور خویش را با ما بگویی» و درباره امام ابراهیم به وی تسلیمت گفت.

گوید: و چنان بود که ابراهیم بن سلمه ناشناس وارد اردوگاه ابوسلمه شد و پیش ابو الجهم رفت و از او اطمینان گرفت. آنگاه بدو خبر داد که فرستاده ابو العباس

و خاندان اوست و نام کسانی را که با آنها بودند و محلشان را بدو خبر داد و اینکه ابوالعباس او را پیش ابوسلمه فرستاده بود و صد دینار از او خواسته بود که به کرابه شترانی که بر آن آمده بودند به شتربان دهد، اما ابوسلمه نداده بود.

گوید: ابوحمید نیز پیش ابوالجهم رفت و وضع آنها را با وی بگفت. آنگاه ابوالجهم و ابوحمید با ابراهیم بن سلمه، نبرد موسی بن کعب رفتند و ابوالجهم خبر را با آنچه ابراهیم بن سلمه گفته بود برای وی نقل کرد.

موسی بن کعب گفت: «این دینارها را با شتاب پیش وی فرست،» و او را روانه کرد. ابوالجهم باز گشت و دینارها را به ابراهیم بن سلمه داد و وی را بر استری نشانید و دو کس را با وی همراه کرد که وارد کوفه شدند.

گوید: وقتی در اردوگاه شایع شد که مروان بن محمد، امام راکشته، ابوالجهم به ابوسلمه گفت: «اگر امام کشته شده باشد، از پس وی برادرش ابوالعباس خلیفه و امام است.»

ابوسلمه گفت: «ای ابوالجهم، ابوحمید را از رفتن به کوفه بازدار که مردمی شایعه پراکن و مفسدند.»

گوید: شب بعد ابراهیم بن سلمه بنزد ابوالجهم و موسی بن کعب رفت و پیامی از ابوالعباس و مردم خاندان وی به آنها رسانید، و همان شب پیش سرداران و شیعیان رفت که در خانه موسی بن کعب فراهم آمدند. عبدالحمید بن ربیع و سلمه بن محمد و عبدالله طایی و اسحاق بن ابراهیم و شراحیل و عبدالله بن سام از آن جمله بودند با سرداران دیگر که در باره رفتن پیش ابوالعباس و مردم خاندان وی مشورت کردند و روز بعد نهانی برفتند و وارد کوفه شدند. پیشوایان قوم موسی بن کعب و ابوالجهم و ابوحمید حمیری، محمد بن ابراهیم، بودند که برفتند تا به خانه ولید ابن سعد رسیدند و به نزد آنها وارد شدند.

موسی بن کعب و ابوالجهم گفتند: «کدامتان ابوالعباسید؟» به ابوالعباس اشاره

کردند که بدو سلام گفتند و دربارهٔ امام ابراهیم به وی تسلیت گفتند و سوی اردوگاه باز گشتند اما ابو حمید و ابو مقاتل و سلیمان بن اسود و محمد بن حسین و محمد بن حارث و نهار بن حصین و یوسف بن محمد و ابو هریره، محمد بن فروخ، را به نزد آنها به جا نهادند.

گوید: ابوسلمه کس فرستاد و ابوالجهم را پیش خواند که بدو گفته بود که سوی کوفه می رود و گفت: «ابوالجهم کجا بودی؟»

گفت: «به نزد امامم رفته بودم»، آنگاه ابوالجهم برون شد و حاجب بن صندان را خواست و او را سوی کوفه فرستاد و گفت: «برو و به ابوالعباس سلام خلافت گوی»، و به ابو حمید و یارانش پیام داد که اگر ابوسلمه پیش شما آمد، باید تنها وارد شود، اگر وارد شد و بیعت کرد، که باید بکند، و گرنه گردش را بزنید.

گوید: چیزی نگذشت که ابوسلمه پیش آنها رسید و تنها وارد شد و به ابوالعباس سلام خلافت گفت. ابوالعباس بدو گفت سوی اردوگاه خویش باز گردد، که همان شب باز گشت.

گوید. صبحگاهان کسان سلاح برداشته بودند و صف بسته بودند که ابوالعباس قیام کند، پس وی با کسانی از مردم خاندانش که همراهش بودند برنشستند و وارد قصر امسارت کوفه شدند. سه روز جمعه دوازده روز رفته از ماه ربیع الآخر.

گوید: پس از آن ابوالعباس از دارالاماره وارد مسجد شد و بالای منبر رفت و حمد خدا گفت و ثنای او کرد و از عظمت پروردگار تبارک و تعالی سخن آورد و از فضیلت پیامبر صلی الله علیه و سلم گفت و خلافت و وراثت را کشانید تا به خود او رسید و مردم را وعده نکوداد آنگاه خاموش شد.

سپس داود بن علی سخن کرد، وی بر منبر سه پله پایین تر از ابوالعباس بود، حمد خدا گفت و ثنای او کرد و بر پیمبر صلی الله علیه وسلم صلوات گفت، آنگاه گفت: «ای مردم، به خدا مابین شما و پیمبر خدا صلی الله علیه وسلم خلیفه ای جز علی ابن ابیطالب و امیر مؤمنان، همینکه پشت سر من است، نبوده.»

گوید: آنگاه فرود آمدند، ابوالعباس برون شد و در حمام اعین اردو زد. در اردوگاه ابوسلمه که باوی و در جای وی بود و پرده ای میانشان بود، در آنوقت حاجب ابوالعباس عبدالله بن بسام بود، عموی خود داود بن علی را بر کوفه و سرزمین آن گماشت، عبدالله بن علی عموی دیگر خویش را سوی ابوعون بن یزید فرستاد، برادرزاده خویش عیسی بن موسی را سوی حسن بن قحطبه فرستاد که ابن هبیره را در واسط در محاصره داشت، یحیی برادر زاده عباس را نیز سوی حمید بن قحطبه فرستاد که در مدائن بود، ابوالیقظان نواده عمار بن یاسر را سوی بسام بن ابراهیم فرستاد که در اهواز بود، سلمه بن عمرو را نیز سوی مالک بن طریف فرستاد.

گوید: ابوالعباس چند ماه در اردوگاه بود، آنگاه حرکت کرد و در مدینه الهاشمیه که در قصر کوفه بود، جای گرفت، پیش از آن با ابوسلمه سرگران شده بود و این عیان شده بود.

در این سال مروان بن محمد بر ساحل زاب هزیمت شد.

سخن از خبر نبرد زاب که با مروان
ابن محمد بود و سبب و چگونگی آن

ابوصالح مروزی گوید: قحطبه، ابوعون، عبدالملک بن یزید از دی را از نهاوند به شهرزور فرستاد که عثمان بن سفیان را بکشت، و در ناحیه موصل بود، و

چون مروان از کشته شدن عثمان خبر یافت، از حران حرکت کرد، در اثنای راه در جایی فرود آمده بود و پرسید: «نام این منزل چیست؟»
گفتند: «بلوی.»

گفت: «نه، علوی است و بشری.»

گوید: پس از آن به رأس العین رفت، پس از آن به موصل رسید و بر کنار دجله فرود آمد و خندقی بکند، ابو عون سوی اورفت و بر کنار زاب فرود آمد، ابوسلمه، عیینة بن موسی، و منهال بن قیان و اسحاق بن طلحه را سوی ابو عون فرستاد، هر کدام با سه هزار کس، و چون ابو العباس بیامد سلمة بن سلمة بن محمد را فرستاد با دو هزار کس، و عبدالله طایی را با هزار و پانصد کس، عبدالحمید بن ربیع طایی را نیز با دو هزار کس و وداس بن نضله را با پانصد کس.

گوید: پس از آن ابو العباس گفت: «از مردم خاندان من کی به مقابل مروان می رود؟»
عبدالله بن علی گفت: «من.»

گفت: «به برکت خدای روان شو.»

گوید: عبدالله بن علی روان شد و پیش ابو عون رسید، ابو عون سرا پرده خویش را برای وی خالی کرد و هر چه را آنجا بود برای وی وا گذاشت عبدالله بن علی، حیاش حبیب طایی را بر نگهبانان خویش گماشت نصیر بن محترف را نیز بر کشیکبانان خویش گماشت.

گوید: ابو العباس موسی بن کعب را با سی کس بر اسبان برید، سوی عبدالله ابن علی فرستاد و چون دو روز از جمادی الآخر سال صد و سی و دوم برفت عبدالله بن علی سراغ گذاری گرفت که گذاری را در زاب بدو نمودند پس به عیینة بن موسی بگفت که با پنجهزار کس عبور کرد و به اردوگاه مروان رسید و با آنها نبرد کرد تا شب در آمد و آتش برای آنها بالا بردند که از همدیگر جدا شدند. عیینة باز گشت و از

گدار سوی اردو گاه عبدالله بن علی عبور کرد.

گوید: صبحگاهان مروان پل زد و پسر خویش عبدالله را فرستاد که پایین تر از اردو گاه عبدالله علی خندقی بکند، عبدالله بن علی، مخارق بن غفار را با چهار هزار کس فرستاد که روان شد و در پنج میلی اردو گاه عبدالله بن علی توقف کرد. عبدالله بن مروان، ولید بن معاویه را فرستاد که با مخارق مقابله کرد. در آن روز یاران مخارق هزیمت شدند و به اسارت افتادند و جمعی از آنها کشته شد.

ولید اسیران را پیش عبدالله بن مروان فرستاد و عبدالله آنها را با سرها پیش مروان فرستاد. مروان گفت: «یکی از اسیران را پیش من آرید.»
گوید: مخارق را پیش مروان بردند، وی مردی لاغر بود، بدو گفت: «تو مخارقی؟»

گفت: «نه، یکی از مملوکان اردو گاهم.»

گفت: «مخارق را می شناسی؟»

گفت: «آری.»

گفت: «در این سرها بنگر، او را می بینی؟»

مخارق به یکی از سرها نگریست و گفت: «اینست.»

یکی که با مروان بود، وقتی مخارق را دید، او را نمی شناخت، گفت: «خدا ابو مسلم را لعنت کند که اینان را به مقابله ما آورده که به کمک آنها یا ما نبرد کند.»

علی به نقل از پیروی از مردم خراسان گوید: مروان گفت: «اگر مخارق را ببینی می شناسی؟ میگویند میان سرهایست که پیش ما آورده اند.»
گفت: «آری.»

گفت: «سرها را به او نشان بدهید.»

گوید: پس نظر کرد و گفت: «گمان دارم فرار کرده است»، پس مروان او را

رہا کرد.

وقتی خبر ہزیمت بہ عبداللہ بن علی رسید، موسیٰ بن کعب بدو گفت: «پیش از آنکہ ہزیمتیاں بہ اردو گاہ رسند و آنچه بر مخارق گذشتہ معلوم شود، سوی مروان حرکت کن.»

پس عبداللہ بن علی، محمد بن صول را پیش خواند، اورا بر اردو گاہ گماشت و حرکت کرد. ابو عون بر پہلوی راست وی بود. مروان بن ولید، بر پہلوی چپ وی بود، سہ ہزار کس از سرخ پوشان^۱ با وی بودند بعلاوہ دو کسانیاں و صحصحیان و راشدیاں.

گوید: وقتی دو سپاہ تلاقی کرد، مروان بہ عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز گفت: «اگر امروز آفتاب بگشت و آنها با ما نبرد نکردند ما کسانیاں خواہیم بود کہ خلافت را بہ عیسیٰ بن مریم تسلیم می کنیم، و اگر پیش از زوال خورشید با ما نبرد کردند اناللہ وانا الیہ راجعون.»

گوید: مروان کس پیش عبداللہ بن علی فرستاد و تقاضای متار کہ کرد. عبداللہ بن علی گفت: «ابن زریق دروغ گفت آفتاب بہ زوال نرود مگر آنکہ وی را پایمال اسبان کنم ان شاء اللہ.»

مروان بہ مردم شامی گفت: «بایستید و با آنها نبرد آغاز مکنید.» و آفتاب را می نگریست. ولید بن معاویہ بن مروان کہ شوہر دختر مروان بود حملہ برد کہ مروان خشمگین شد و اورا دشنام داد. ابن معاویہ با مردم پہلوی راست نبرد آغازید. ابو عون سوی عبداللہ بن علی عقب نشست. موسیٰ بن کعب بہ عبداللہ گفت: «کسان را دستور بدہ کہ پیادہ شوند.» و ندادادہ شد: زمین، زمین. کسان پیادہ شدند و نیزہ ہارا بالا بردند و زانو زدند و با آنها نبرد کردند. مردم شامی عقب رفتن آغاز کردند گویی می خواستند